



ابن سینا نوافلاطونی نیست / شیخ‌الرئیس به حکمت خسروانی نظر داشت

درست است که ابن سینا بر کتاب اثولوجیا شرح نوشته و به آن توجه داشته است، ولی این عمل او به هیچ وجه دلیل بر این نیست که ابن سینا فیلسوف بزرگ، نوافلاطونی است، او در این شرح به حکمت خسروانی نظر داشته است.

درست است که ابن سینا بر کتاب اثولوجیا شرح نوشته و به آن توجه داشته است، ولی این عمل او به هیچ وجه دلیل بر این نیست که ابن سینا فیلسوف بزرگ، نوافلاطونی است، او در این شرح به حکمت خسروانی نظر داشته است.

به گزارش خبرگزاری مهر، پیوستگی و ارتباط میان کلی و جزئی یک امر عمده و بنیادی است که شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا برای آن اهمیت فراوان قائل شده است. او به تحقق کلی طبیعی سخت باور دارد و در بسیاری از آثار خود برای اثبات آن به استدلال پرداخته است. کلی طبیعی بدان گونه که ابن سینا آن را مطرح می‌کند همان چیزی است که به درستی پیوستگی و حتی اتحاد میان کلی و فرد را آشکار می‌سازد زیرا در کلی طبیعی نسبت میان کلی و افراد همانند نسبت میان آب و اولاد، یعنی پدران و فرزندان، است.

معنی این سخن آن است که با پیدایش یک فرد، طبیعت تحقق می‌پذیرد و با معدوم شدن یک فرد، طبیعت معدوم می‌گردد. ادراک این امر که با معدوم شدن یک فرد از طبیعت، طبیعت معدوم می‌گردد، برای بسیاری اشخاص آسان نیست. به همین جهت است که بسیاری اشخاص به کلی طبیعی در خارج باور ندارند و با کسی که ابن سینا او را رجل همدانی خوانده است هم‌راهی و هماهنگی دارند.

این شخص همان کسی است که ابن سینا در شهر همدان با او ملاقات داشته و چنین می‌پنداشته است که نسبت کلی با افراد خود همانند نسبت یک پدر با فرزندان خویش است. به عبارت دیگر، می‌توان گفت این فیلسوف که ابن سینا او را رجل خوانده و با این کلمه نکره به سطحی بودن اندیشه‌اش اشاره کرده است، بر این باور بوده که کلی طبیعی نسبت به افراد خود همانند مرغی است که تخم‌هایش را زیر پر خود گرفته و روی آنها خوابیده است.

در این طرز تفکر، فرد از کلی طبیعی جدا و منفصل است و ارتباط میان آنها، یک ارتباط عرضی شناخته می‌شود. در حالی که از دیدگاه دقیق ابن سینا، فرد از طبیعت کلی خود هرگز جدا و منفصل نیست و فرد بودن آن تنها به واسطه محفوف شدن به یک سلسله از عوارض معنی پیدا می‌کند. فرد بدون عوارض جز همان طبیعت کلی و فراگیر چیز دیگری نیست. بنابراین یک فرد محسوس همان امر معقولی است که معروض یک سلسله از عوارض قرار گرفته و از این طریق جزئی است. به عبارت دیگر می‌توان گفت فرد بدون عوارض جز همان طبیعت کلی چیز دیگری نیست؛ و طبیعت کلی نیز با محفوف شدن به عوارض همان چیزی است که فرد خوانده می‌شود.

در اینجا به آسانی می‌توان دریافت که محسوس همان معقولی است که در یک سلسله از عوارض پوشیده شده است، و معقول هم به واسطه یک سلسله از عوارض در فرد تبلور پیدا کرده است. درک و دریافت این مسئله در عین ساده بودن بغرنج و غامض است و کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد.

براساس آنچه ابن سینا درباره کلی طبیعی مطرح کرده است، اختلاف میان کلی و فرد به اختلاف و تفاوت در مرتبه باز می‌گردد یعنی یک امر محسوس در مرتبه عقل، معقول است؛ و امر معقول در مرتبه حس، محسوس است. این مسئله نیز مسلم است که اختلاف در مراتب به وحدت و یگانگی امر ذو مراتب لطمه وارد نمی‌سازد.

انسان عاقل در این جهان همان کسی است که با حواس خود محسوسات را ادراک می‌کند و همین شخص در مرحله عقل با امور معقول سروکار دارد. کسانی که به ژرفای سخن ابن سینا در باب کلی طبیعی نرسیده اند وقتی از معنی کلی سخن می‌گویند در واقع به فرد منتشر اشاره می‌کنند و آن را به جای کلی می‌نشانند، در حالی که آنچه فرد منتشر خوانده می‌شود در واقع کلی نیست.

این اشخاص که شمار آنها به هیچ وجه اندک نیست وقتی از کلی سخن می‌گویند در واقع به یک فرد اشاره می‌کنند که در مکان‌ها و زمان‌های مختلف و متعدد حضور پیدا می‌کند. و البته فردی که در همه جا منتشر است جز یک امر مبهم که فردی از کلی خوانده می‌شود چیز دیگری نیست. درک کلی از ویژگی‌های عقل است و کسانی که هنوز به مرحله درک عقلی نرسیده اند به نوعی از ابهام پناه می‌برند و یک فرد منتشر مبهم را به بجای کلی می‌نشانند. مبهم را به جای کلی نشان دادن، در میان اندیشمندان مغرب زمین هم رایج و شایع است و جریان فکری نومیانیسم، یا نام‌گرایی طرفداران بسیار پیدا کرده است. در نظر این اشخاص، کلی جز یک نام چیز دیگری نیست و آنچه واقعیت دارد همواره فرد و جزئی است.

باید توجه داشت که وقتی واقعیت در آنچه جزئی و محسوس است خلاصه و محدود می‌شود امور کلی و مرسلات و به طور کلی هر آنچه مجرد است به عالم ابهام فرو کاسته می‌شوند و اصالت یا واقعیت آنها مورد تردید قرار می‌گیرد. راه ارتباط محکم و مستقیم میان عالم معقولات و جهان محسوسات بدون قول به وجود کلی طبیعی بدان گونه که ابن سینا آن را مطرح می‌کند هموار نمی‌گردد. درست است که مسئله ارباب انواع و مثل افلاطونی در باب کلیات اهمیت فراوان دارد، ولی با تمسک به این قول، رابطه و اتصال میان عالم معقول و جهان محسوس را به آسانی نمی‌توان توجیه و تفسیر کرد.

به همین جهت است که ابن سینا به اندیشه های افلاطون بی اعتنا بوده و بضاعت او را در علم و فلسفه مزجات دانسته است، ابن سینا نه تنها با افلاطون همراه نیست و با اندیشه های او هماهنگی ندارد، بلکه یک نوافلاطونی هم به شمار نمی آید. کسانی که با اندیشه های شرقی ابن سینا آشنایی ندارند می کوشند این فیلسوف بزرگ ایرانی را در زمره کسانی قرار دهند که نوافلاطونی خوانده می شوند.

این سخن یک ادعای بی اساس و یک اشتباه تاریخی است که آگاهی نسبت به آن امری ضروری به شمار می آید. درست است که ابن سینا بر کتاب اثولوجیا شرح نوشته و به آن توجه داشته است، ولی این عمل او به هیچ وجه دلیل بر این نیست که این فیلسوف بزرگ نوافلاطونی است، زیرا ابن سینا در شرحی هم که بر این کتاب نوشته است براساس اندیشه های شرقی خود سخن گفته و در واقع به حکمت خسروانی نظر داشته است.